



تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۵۱) سلسله هخامنشیان

دوستان مهربانم! تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش به یاری پادشاه ارمنستان رفت و کلدانی‌ها را از مرزهای آنها بیرون راند سپس این دودشمن قدیمی را با هم آشتی داد. پس از این ماجرا هنگامی که به ایران برمی گشت، گبر یاس آسوری به دیدارش آمد و همه ثروت و قصر و قلمرو و دخترش را به او پیشکش کرد تا با پادشاه آسور بجنگد و انتقام خون پسرش را بگیرد. کوروش هدایایش را پس داد و پیمان بست یاریش کند.

در این میان، گرگانی‌ها و مادی‌ها نیز در جنگی که با آسوری‌ها کرده بودند، غنیمت‌های بسیاری به چنگ آورده بودند و سهمی نیز به کوروش دادند که پانته‌آ، زیباترین زن آسیا جزو آن غنائم بود. کوروش از پذیرفتن پانته‌آ خودداری کرد و پیمان بست او را به شوهرش، آبرادانس برگرداند. یکی از فرماندهان کوروش به نام ارتخشیر، پانته‌آ را ربود و با پنجاه سوار جنگی گریخت. کوروش در شبی تاریک به تعقیب او رفت... اینک دنباله قصه:

گبر یاس به کوروش گفت:

– این قلعه اکنون در اختیار توست. بیا تا خزانه را نشانت بدهم.

او کوروش را به خزانه برد و جواهرات و جام‌های زرین و سکه‌های طلای بسیاری به او نمایاند و گفت همگی به تو تعلق دارد. حتی دخترم که در زیبایی و قد و قامت رشک فرشتگان بهشتی است.

آنگاه دخترش را صدا کرد و گفت:

– این دختر و همه ثروت من و قلعه و سر بازانم را به تو می‌دهم به شرطی که انتقام خون پسر من را بگیری. کوروش به آن دختر که به راستی به فرشتگان می‌مانست، نگاهی کرد و گفت:

– قبلاً به تو گفتم که چون صداقت داری، قاتل پسر من را مجازات خواهیم کرد. هدایای تو را نیز می‌پذیرم و آن را به دخترت و شوهرش تقدیم می‌کنم. من از میان همه هدایایی که نتارم کرده‌ای، فقط یکی را برای خودم برمی‌دارم. آن هدیه از تمام ثروت‌های دنیا بهتر و گران‌تر است.

گبر یاس با حیرت گفت:

– دخترم را می‌گویی؟ درست است که در زیبایی کم مانند است ولی گمان نکنم از همه ثروت‌های دنیا بهتر باشد.

– نه! بگذار برای توضیح بدهم. کسانی هستند که نمی‌خواهند زور بگویند، دروغ بگویند، پیمان شکنی کنند و هرگز نلغزند ولی موقعیتی برایشان پیش نمی‌آید تا بتوانند این ویژگی‌ها را به مردم ثابت کنند.

مثلاً مرد ثروتمندی پیدا نمی‌شود که قصری بزرگ به آنها ببخشد و ثروتی بسیار و دختر بسیار دوست داشتنی خود را به آنها بدهد و آنها چشم خود را به روی همه این چیزهای هوس انگیز ببندند اما امروز تو این موقعیت را برای من مهیا کردی و توانستم بر هوس‌های خود غلبه کنم و به مردم نشان بدهم که کسی نیست که به میزبانم خیانت کند و برای خواهش نفسانی خودم هدایای او را قبول کنم تا در مقابل آنها قاتل پسرش را مجازات کنم. امروز فردا تو تا آخر دنیا همه خواهند گفت که کوروش به نفس خود غلبه کرد و پیمانش را شکست. اگر تو این موقعیت را برایم فراهم نمی‌کردی، نمی‌توانستم این موضوع را به همه ثابت کنم. این است آن هدیه گران‌بایی که به من دادی.

گبر یاس گفت:

– توجه نیکو سخن می‌گویی! کاش دخترم را به زنی بگیرم تا از نژاد تو نوه‌ای داشته باشم.

– اگر او را جایی دیگر دیده بودم و تو به دلیل گرفتن انتقام از قاتل پسر تو او را به من پیشنهاد نکرده بودی، بی‌گمان او را به همسری برمی‌گزیدم... بگذریم. من دوستان شایسته‌ای دارم که برای دامادی توسز او دارند. بعداً یکی از آنها را به تو معرفی خواهم کرد. اینک دیگر به خیمه گاه خودم می‌روم.

– بمان تا با هم شام بخوریم.

– نمی‌مانم. دوست دارم امشب با سر بازانم شام بخورم.

کوروش تعارف‌های گبر یاس را نپذیرفت و رفت. چون به خیمه گاه خود نزدیک شد، چند اسب دید که به خاک افتاده بودند و بانیزه و تیر کشته شده بودند. کمی آن سوتر برخی از سر بازان خود را دید که همگی مرده بودند. شگفت زده شد و دو تن از روزبانانش را فرستاد تا بروند و برایش خبر بیاورند که چه شده است. پاسی دیگر روزبانان آمدند و یکی از آنها گفت:

– کوروش بزرگ سلامت باشد... یکی از فرماندهانت به نام ارتخشیر نیرنگی در کار آراسپ

کرده و او را زخمی کرده و پانته‌آ را ربوده است. پزشک دارد زخم‌های آراسپ را درمان می‌کند. او گفت به تو بگویم اگر همین اینک به سوی باختر جنوبی بتازی، بامداد به ارتخشیر خواهی رسید. او با پنجاه سوار زنده گریخته است و می‌خواهد به هند پناه ببرد.

کوروش بیست تن از سوارانش را برگزید و به بقیه گفت به خیمه گاه بروند. سپس با آن بیست سوار دنبال ارتخشیر رفت. کوروش می‌دانست که کسی شب‌ها سفر نمی‌کند به ویژه در آن شب که ماه پنهان و راه تاریک بود بنابراین به چهار سوار گفت در جلو و عقب و راست و چپ دیگران حرکت کنند و هر یک مشعلی در دست داشته باشند تا راه را روشن کنند. این مشعل‌ها حائلی داشتند که باد خاموششان نمی‌کرد و از ابداعات مردم ماد بود. باری...

کوروش و یارانش به سوی باختر جنوبی می‌رفتند تا ارتخشیر را پیدا کنند و پانته‌آ را از او بگیرند زیرا کوروش سوگند خورده بود که این زن را به شوهرش برساند. سر نوشت پانته‌آ، زیبایی آسوری، تقریباً مانند

آرینت (عُربن) زیبایی عرب است که جناب حسین بن علی (ع) او را از جنگ معاویه و یزید و عمر و عاص نجات داد و به شوهرش رساند. این نیز قصه زیبایی است که کاش می‌شد روزی آن را برایتان بگویم. اکنون ببینیم آیا کوروش نیز موفق خواهد شد؟

مجازات افراد خائن

کوروش و یارانش در آن شب تاریک رفتند و رفتند و ساعتی به دمیدن سپیده مانده بود که کنار تپه‌ای رسیدند. گرچه چندان بلند نبود ولی می‌شد از بالایش به دشتی که زیرش بود، نظر انداخت. کوروش به دو تن از افرادش فرمان داد بالای تپه بروند تا ببینند آیا آتشی را که ارتخشیر و دوستانش افروخته‌اند و کنارش خوابیده‌اند، دیده می‌شود یا نه؟ **گوپاتاس** و **پاخسانید** که جوانانی چابک بودند، از تپه بالا رفتند و چون به قله‌اش رسیدند، کمی آن سوتر آتشی‌هایی دیدند که کنارشان چند خیمه افراشته بودند و چهار نگهبان، اطراف را می‌پاییدند. آن دو جوان پس از این که موقعیت ارتخشیر و سر بازان را سنجیدند، شتابان پایین آمدند و آنچه را که دیده بودند، گزارش کردند. کوروش پرسید:

– آیا بهتر است تپه را دور بنزیم یا از آن بالا برویم؟
گوپاتاس گفت:

– دور زدن تپه بهتر است. اگر بخواهیم از تپه بالا برویم، گرچه زودتر به آن سو می‌رسیم، ولی شب‌بهایش ما را خواهند دید و ارتخشیر و دیگران را خبر خواهند کرد.

کوروش گفت: سخت درست است. پس به پای‌های اسب‌ها نمد می‌بندیم و تپه را دور می‌زنیم. آنها نباید صدای پای اسب‌ها را بشنوند.

همگی با جالاک‌ی بسیار به پای اسب‌های خود نمد بستند و پس از دور زدن تپه، از مسیری که کمتر دیده می‌شد، به سوی خیمه گاه ارتخشیر رفتند. هنگامی که به دو بیست قدمی آنها رسیدند، از اسب‌ها فرود آمدند و پشت صخره‌ای پنهان شدند. کوروش به گوپاتاس و پاخسانید و دو تن دیگر گفت:

بروید و بی‌هیچ صدایی، شب‌پاها را بکشید. سپس افسار اسب‌های آنها را پنج پنج به هم ببندید تا وقتی که ما آمدیم، آنها را رَم بدهیم.